

دکتر محمد جواد مشکور

استاد دانشگاه

ملای رومی



مولانا عارفی ایرانی الاصل و پارسی زبان بود که بر اثر بعضی از حوادث در حدائق سن با پدرش بهاء الدین ولد که از بزرگان خوارزم بود به مغرب فلات ایران و بنفاد مهاجرت کرد و سرانجام رحل اقامت در قونیه افکند و به برکت وجود او مکتب تازه ای از تصوف اسلامی در آسیای صغیر پیدا شد که معروف به طریقه مولویه است.

نسب مولانا :
پدرش محمد بن حسین خطیبی معروف به بهاء الدین ولد بلخی و ملقب به سلطان العلماء است که از بزرگان صوفیه بود و بر روایت افلاکی احمد دده در مناقب العارفین ، سلسله او در تصوف به امام احمد غزالی می پیوست و مردم بلخ بوی اعتقادی بسیار داشتند و بر اثر همین اقبال مردم با او بود که محسود و میغوض سلطان محمد خوارزمشاه شد .

گویند سبب عمده وحشت خوارزمشاه از او آن بود که بهاء الدین ولد همواره بر منبر به حکیمان و فیلسوفان دشنام میداد و آنان را بدعت گذار می خواند .

گفته های او بر سر منبر بر امام فخر الدین رازی که سرآمد حکیمان

آن روزگار و استاد خوارزمشاه نیز بود گران آمد و پادشاه را به دشمنی با وی برانگیخت .

بهاءالدین ولد از خصومت پادشاه خود را در خطر دید و برای رهایی از خویش از آن مهلکه به جلاوطنی تن در داد و سوگند خورد که تا آن پادشاه بر تخت سلطنت نشسته است بدان شهر بازنگردد.

گویند هنگامی که اوزادگاه خود شهر بلخ را ترک می کرد از عمر پسر کوچکش جلال الدین بیش از پنجاه سال نگذشته بود.

افلاکی در کتاب مناقب العارفین در حکایتی اشاره میکند که کدورت فخر رازی با بهاءالدین ولد از سال ۶۰۵ هجری آغاز شد و مدت یکسال این رنجیدگی ادامه یافت و چون امام فخر رازی در سال ۶۰۶ هجری از شهر بلخ مهاجرت کرده است ، بنابراین نمیتوان خبر دخالت فخر رازی را در دشمنی خوارزمشاه با بهاءالدین درست دانست .

ظاهراً رنجش بهاء الدین از خوارزمشاه تا بدان حد که موجب مهاجرت وی از بلاد خوارزم و شهر بلخ شود مبتنی بر حقایق تاریخی نیست .

تنها چیزی که موجب مهاجرت بهاء الدین ولد و بزرگانی مانند شیخ نجم الدین رازی به بیرون از بلاد خوارزمشاه شده است ، اخبار وحشت آثر قتل عامها و نهب و غارت و ترکانازی لشکریان مغول و تاتار در بلاد شرق و ماوراءالنهر بوده است که مردم دور اندیشی را چون بهاءالدین به ترک شهر و دیار خود واداشته است.

این نظریه را اشعار سلطان ولد پسر جلال الدین در مثنوی ولدنامه تأیید می کند. چنانکه گفته است :

کرد از بلخ عزم سوی حجاز	زانکه شد کارگر دراو آن راز
بود در رفتن و رسید خبر	که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن اقلام	منهزم گشت لشکر اسلام

بلخ را بستند و به زاری زار
 کشت از آن قوم بیحد و بسیار
 شهرهای بزرگ کرد خراب
 هست حق اهازار گونه عذاب
 این تنها دلیلی متقن است که رفتن بهاء الدین از بلخ در پیش از
 ۶۱۷ هجری که سال هجوم لشکریان مغول و چنگیز به بلخ است بوقوع
 پیوسته و عزیمت او از آن شهر در حوالی همان سال بوده است.

زادگاه مولانا :

جلال الدین محمد در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری در شهر بلخ تولد
 یافت . سبب شهرت او به رومی و مولانای روم ، طول اقامتش و وفاتش در شهر
 قونیه از بلاد روم بوده است ، بنا به نوشته تذکره نویسان وی در هنگامی که
 پدرش بهاء الدین از بلخ هجرت میکرد پنجساله بود.

اگر تاریخ عزیمت بهاء الدین را از بلخ چنانکه در پیش استنتاج کردیم
 در سال ۶۱۷ هجری بدانیم ، سن جلال الدین محمد در آن هنگام قریب سیزده سال
 بوده است.

جلال الدین در بین راه در نیشابور به خدمت شیخ عطار رسید و مدت کوتاهی
 درك محضر آن عارف بزرگ را کرد.

چون بهاء الدین به بغداد رسید بیش از سه روز در آن شهر اقامت نکرد و
 روز چهارم با سفر به عزم زیارت بیت الله الحرام بر بست . پس از بازگشت از
 خانه خدا بسوی شام روان شد و مدت نامعلومی در آن نواحی بسر برد و سپس
 به ارزنجان و آق شهر رفت.

ملك ارزنجان آن زمان امیری از خاندان منكوجك بود و فخر الدین
 بهرامشاه نام داشت و آن همان پادشاه است که حکیم نظامی گنجوی کتاب مخزن -
 الاسرار را بنام وی بنظم آورده است .

مدت توقف مولانا در ارزنجان قریب يك سال بود.

افلاکی مینویسد که بهاء الدین ولد پس از زیارت خانه خدا در سفر خود
 بملاطیه رسید و چهار سال در آنجا بماند و سپس هفت سال در لارنده رحل اقامت

افکنند و امیر موسی فرمانروای آن شهر برای او مدرسه‌ای بنا کرد. بنا به بعضی از روایات فخرالدین برادر کهنتر مولانا در همین شهر درگذشت و در همانجا ب خاک سپرده شد.

باز بقول افلاکی جلال‌الدین محمد در هفده سالگی در شهر لارنده به امر پدر، گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی را که مردی محترم و معتبر بود بزنی گرفت و این واقعه بایستی در سال ۶۲۲ هجری اتفاق افتاده باشد و بهاء‌الدین محمد معروف به سلطان ولد و علاء‌الدین محمد دو پسر مولانا از این زن تولد یافته‌اند.

ملاقات بهاء‌الدین و علاء‌الدین کیقباد :

چون هفت سال از اقامت بهاء‌الدین ولد در لارنده گذشت آوازه کرامات و فضل و تقوای او به بلاد روم رسید. علاء‌الدین کیقباد پادشاه سلجوقی آن کشور از مقامات معنوی او آگاهی یافت و طالب دیداروی گردید و به دعوت او بهاء‌الدین ولد از لارنده به قونیه رهسپار شد. و چون به قونیه رسید آن پادشاه به پیشواز وی رفت و او را ب حرمت هر چه تمامتر پذیرفت و میخواست او را در طشت خانه خود که خانه‌ای مجلل در قصر او بود جای دهد، بهاء‌الدین ولد قبول نکرد و در مدرسه آلقونیه مسکن گزید.

از نوشته‌های افلاکی و سلطان ولد برمی آید که بایستی ورود بهاء‌الدین ولد به قونیه در اواسط سال ۶۲۶ هجری بوده باشد.

اهل روم به پیروی از پادشاه خود علاء‌الدین کیقباد، مقدم بهاء‌الدین ولد را مبارک شمرده به پای منبر و عظ و حدیث او میشتافتند. بهاء‌الدین ولد پس از دو سال زندگی در قونیه در جمعه هجدهم ربیع‌الآخر سال ۶۲۸ هجری دارفانی را وداع گفت: جنازه او را در حالیکه خلق بسیاری از مردم قونیه تشییع میکردند و در ماتم او میگریستند در جائیکه بعدها بنام تربت مولانا خوانده شد ب خاک سپردند.

جوانی مولانا :

پس از مرگ بهاء‌الدین ولد، جلال‌الدین محمد که در آن هنگام بیست

و چهار سال داشت بنا به وصیت پدرش و یا به خواهش سلطان علاءالدین کیقباد بر جای پدر بر مسند ارشاد بنشست و متصدی شغل فتوی و امور شریعت گردید .

یک سال بعد برهان‌الدین محقق ترمذی که از مریدان پدرش بود بوی پیوست . جلال‌الدین دست ارادت بوی داد و اسرار تصوف و عرفان را از او فرا گرفت .

سپس به اشارت او بجانب شام و حلب عزیمت کرد تا در علوم ظاهر ممارست نماید . گویند که برهان‌الدین در این سفر تا قیصریه با جلال‌الدین همراه بود و در این شهر اقامت گزید . اما جلال‌الدین به حلب رفت و به تعلیم علوم ظاهر پرداخت و در مدرسه حلایه مشغول تحصیل شد . در آن هنگام تدریس آن مدرسه برعهده کمال‌الدین ابوالقاسم عمر بن احمد معروف به ابن العدیم قرار داشت و چون کمال‌الدین از فقهای مذهب حنفی بود ناچار بایستی مولانا در نزد او به تحصیل فقه آن مذهب مشغول شده باشد . پس از مدتی تحصیل در حلب مولانا عزم سفر دمشق کرد و از چهار تا هفت سال در آن ناحیه اقامت داشت و به آندوختن علم و دانش مشغول بود و همه علوم اسلامی زمان خود را فرا گرفت .

مولانا در همین شهر به خدمت شیخ محیی‌الدین محمد بن علی معروف به ابن‌العربی (۵۶۰ - ۶۳۸) که از بزرگان صوفیه اسلام و صاحب کتاب معروف فصوص‌الحکم است رسید ظاهراً توقف مولانا در دمشق بیش از چهار سال بطول نیانجامیده است ، زیرا وی در هنگام مرگ برهان‌الدین محقق ترمذی که در سال ۶۳۸ روی داده در حلب حضور داشته است .

مولانا پس از گذراندن مدتی در حلب و شام که گویا مجموع آن به هفت سال نمی‌رسد به اقامتگاه خود ، قونیه رهسپار شد . چون به شهر قیصریه رسید صاحب شمس‌الدین اصفهانی می‌خواست که مولانا را به خانه خود برد اما سید برهان‌الدین ترمذی که همراه او بود نپذیرفت و گفت سنت مولای بزرگ آن بود که در سفرهای خود ، در مدرسه منزل می‌کرده است .

بنا بر روایت ولدنامه، جلال‌الدین مدت نه‌سال ملازم و مصاحب برهان‌الدین محقق ترمذی بود و از او اسرار تصوف را فرا گرفت. پس از آن در حدود سال ۶۲۹ به روم بازگشت.

سید برهان‌الدین در قیصریه در گذشت و صاحب شمس‌الدین اصفهانی مولانا را از این حادثه آگاه ساخت و وی به قیصریه رفت و کتب و مرده‌ریگ او را بر گرفت و بعضی را به یادگار به صاحب اصفهانی داد و به قونیه بازآمد.

پس از مرگ سید برهان‌الدین مولانا بالاستقلال بر مسند ارشاد و تدریس بنشست و از ۶۳۸ تا ۶۴۲ هجری که قریب پنجاه سال می‌شود به سنت پدر و نیاکان خود به تدریس علم فقه و علوم دین می‌پرداخت.

آمدن شمس تبریزی به قونیه و آشنایی حال مولانا :

شمس‌الدین تبریزی محمد بن ملک داد بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ به شهر قونیه درآمد و در کاروانسرای شکر فروشان حجره‌ای بگرفت و خود را بهزی بازرگانان درآورد.

بقول افلاکی روزی مولانا براستری راهوار نشسته و گروهی از طالبان علم در رکاب او حرکت می‌کردند. ناگاه شمس‌الدین تبریزی به پیش وی آمده پرسید: که با یزید بزرگتر است یا محمد؟ مولانا گفت وی را با ابو یزید چه نسبت، محمد خاتم پیمبران است. شمس‌الدین گفت: پس چرا محمد می‌گوید: ما عرفناك حق معرفتك یعنی خدایا ما ترا. بدانگونه که شایسته تو است نشناختیم. و با یزید گفت: سبحانی ما اعظم شأنی یعنی من پاك و ستوده‌ام و چه مقام و شأن والائی دارم. مولانا از هیبت این سؤال بیفتاد و از هوش برفت و چون بخود آمد دست شمس‌الدین بگرفت و همچنان پیاده به مدرسه خود آورد و او را به حجره خویش برد و در آنجا چهل روز با وی خلوت کرد. مطابق روایت فریدون سه‌سال مدت شش ماه مولانا و شمس در حجره صلاح‌الدین زرکوب چله گرفتند. از این تاریخ تغییر نمایانی که در حال مولانا پیدا شد این بود که تا آن وقت از سماع احتراز می‌نمود و لسی

از آن گاه بدون سماع آرام نمی گرفت و درس و بحث را یکباره کنار گذاشت .

دولتشاه سمرقندی در تذکره خود می نویسد که شمس تبریزی که به اشارت رکن الدین سجاسی به روم رفته بود روزی در قونیه مولانا را براستری نشسته و گروهی از غلامان را در رکاب او دوان دید که از مدرسه به خانه می رفت . در عنان مولانا روان شد و پرسید که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست ؟ مولانا گفت مقصود از آن یافتن روش سنت و آداب شریعت است . شمس الدین گفت اینها همه از روی ظاهر است . مولانا گفت و رای این چیست ؟ شمس گفت مقصود از علم آنست که به معلوم رسی، و ازدیوان سنائی این بیت بر خواند .

علم کز تو ، ترا بنمستاند
جهل از آن علم به بود صدبار
مولانا از این سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس
و افاده به طلاب بازماند .

ابن بطوطه در کتاب رحله خود می نویسد که مولانا در آغاز کار فقیهی مدرس بود که در یکی از مدارس قونیه تدریس می کرد . روزی مردی حلوا فروش که طبقی حلوا ی بریده بر سر داشت و هر پاره ای را به یک پول می فروخت به مدرسه درآمد مولانا چون او را بدید گفت ای مرد حلوا ی خود را اینجا بیار ، حلوا فروش پاره ای حلوا بر گرفت و بوی داد . مولانا بستند و بخورد حلوائی برفت و به هیچکس از آن حلوا نداد . مولانا پس از خوردن آن حلوا درس و بحث بگذاشت و از پی او برفت و مدت غیبت او دبری کشید . طلاب بسی در انتظار نشستند . چون او را نیافتند ، به جستجوی استاد خود پرداختند . مولانا چند سال از ایشان غایب بود . پس از آن بازگشت و جز شعر پارسی نامفهومی سخن نمی گفت : طلاب پیش او می رفتند و آنچه می گفت می نوشتند و از آن گفته ها کتابی بنام مثنوی جمع کردند .

نظیر همین روایت ، بعضی او را اسماعیلی مذهب و از فرزندان جلال الدین نومسلمان که از امرای باطنیه الموت بود و سپس به مذهب سنت و جماعت درآمد

دانسته‌اند. طاهر آروایت ولدنامه که قدیمتر است درباره ملاقات مولانا با شمس و آشفتگی حال او صحیح‌تر باشد. وی می‌نویسد که عشق مولانا به شمس مانند جستجوی موسی است از خضر که با مقام نبوت و رسالت باز هم مردان خدا را طلب می‌کرد، مولانا نیز با همه کمال و جلال در طلب مرد کامل‌تری بود تا اینکه شمس تبریزی را بدید و مرید وی شد و سر در قدم او نهاد.

گویند شمس تبریزی نخست مرید شیخ جمال‌الدین سله‌باف بود، سپس در همه جا به طلب شیخی دیگر براه افتاد و از کثرت سفر او را شمس پرانده و کامل تبریزی می‌گفتند، و نیز گویند که مدتی در ارزنة الروم مکتب داری می‌کرد و زمانی به حلب و شام رفته و مصاحب ابن عربی شد. در آنگاه که به قونیه به نزد مولانا آمد پیری سالخورده بود. چنانکه مولانا در دیوان فرماید:

بازم ز تو خوش جوان و خرم ای شمس‌الدین سالخورده

در اینکه شمس‌الدین به مولانا چه آموخت و چه افسونی بکار برد و چه منجونی در کار او کرد که وی چندان فریفته و شیفته او گشت که از همه چیز در گذشت بر ما مجهول است، ولی کتب مناقب مولانا همه یکسخنند که وی پس از این خلوت، شیوه کار و رفتار خود را دیگرگون ساخت و بجای پیشنهادی و مجلس و عظه به سماع و محضر غنای صوفیان نشست و به چرخیدن و رقصیدن و دست افشاندن و شعرهای عارفانه خواندن پرداخت.

یاران و شاگردان و خویشان مولانا که با نظری غرض آلود به شمس تبریزی مینگریستند و رفتار و گفتار او را برخلاف ظاهر شریعت می‌دانستند از شیفتگی مولانا به وی سخت آزرده خاطر شدند و به ملامت و سرزنش او بر-خاستند ولی مولانا سرگرم کار خود بود و آنهمه پندها و اندرزها در گوش او جز بادی نمی‌نمود.

شمس‌الدین از تعصب عوام و یاران مولانا که او را جادوگر میخواندند رنجیده بر آن شد که از آن شهر رخت بر بندد و هر چه که مولانا اصرار کرد و شعرهای عاشقانه خواند در او کارگر نیفتاد و در روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ آقونیه بسوی دمشق رهسپار شد.

مولانا پس از رفتن شمس از فراق او به سرودن غزلهایی پرداخت و نامه‌هایی پیاپی بوی فرستاد. یاران مولانا که استادان را در فراق محبوب خود دلشکسته یافتند از کرده خود پشیمان شدند و از او خواستند که شمس را دیگر باره به قونیه دعوت کند. مولانا فرزند خود سلطان ولد را به طلب شمس روانه دمشق کرد. اقامت شمس در دمشق بیش از پانزده ماه طول نکشید تا اینکه سلطان ولد شمس الدین را در دمشق بیافت و شرح مشتاقی پدرش را با وی باز گفت و وی را به اصرار در سال ۶۴۴ به قونیه باز آورد.

مولانا بشکرانه وصال شمس بساط سماع می گسترده و با شمس خلوتها می نمود تا اینکه باز مریدان و عوام قونیه بخشم آمده به زشتیاد و بدگوئی از شمس آغاز کردند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند و به دشمنی شمس الدین کمر بستند و به قول افلاکی روزی کمین کرده و او را کارد زدند و پس از این واقعه معلوم نشد که شمس الدین بکجا رفته؟ آیا وی از آن زخم به هلاکت رسیده و یا به شهری دیگر گریخته است. در هر صورت انجام کار او به درستی معلوم نیست و سال غیبتش به اتفاق تذکره نویسان در ۶۴۵ هجری بوده است حتی بر مولانا نیز حیات و ممات او مجهول بوده و همچنان تا مدتها در طلب او در شهرهای دمشق و شام می گشته است.

علت مسافرت مولانا به شام که چهارمین سفر او به دمشق است دلتنگی از قونیه و مردم آن شهر بوده است و ظاهراً اخباری که بر وجود شمس در دمشق دلالت داشت بگوش مولانا رسیده و بدین جهت دیگر بار شهر خود را گذارده و در طلب او به دمشق رفته است. این سفرها در فاصله سالهای ۶۴۵ و ۶۴۷ واقع شده است.

بازگشتن مولانا به حال طبیعی.

چون مولانا از وجود شمس نومید شد و از جستن او مأیوس گشت، از آن حال انقلاب و غلبان رفته رفته تسکین یافت تا آنکه به خود آمد و به روش مشایخ صوفیه به تربیت و ارشاد مردم مشغول شد و بنای نوینی در شیوه کار خود نهاد. وی از سال ۶۴۷ تا ۶۷۲ سال مرگش، به نشر معارف الهی مشغول

بود ولی نظریه استغراقی که در کمال مطلق و جمال الهی داشت بر اسام دستگیری و ارشاد مریدان چنانکه سنت مشایخ و معمول پیرانست عمل نمیکرد و پیوسته یکی از یاران برگزیده خود را بدین امر مهم بر می گماشت و نخستین بار شیخ صلاح الدین زر کوب قونوی را منصب شیخی داد.

صلاح الدین فریدون از مردم قونیه و ابتدا مرید برهان الدین محقق بود. سپس دست ارادت به مولانا داد.

چون مولانا از دیدار شمس نومید گشت به تمامی دل روی در صلاح الدین آورد و او را به شیخی و جانشینی خود منصوب فرمود و یاران را به اطاعت او مأمور ساخت.

صلاح الدین مردی بیسواد و پیشه‌ور بود و روزگاری در قونیه به شغل زر کوبی می گذارند. حتی در سخن گفتن فارسی اغلاط بسیاری بر زبان او جاری می شد مثلاً بجای قفل، قلف و به عوض مبتلا، مفتلامیکفت.

مردم قونیه که از احوال او آگاهی داشتند، همشهری بیسواد خود را لایق مقام شیخی و جانشینی مولانا نمی دانستند و از صفای باطن و کمال نفسانی صلاح الدین غافل بودند. آنان برون را مینگریستند و مولانا درون را هر چه بر ارادت مولانا به صلاح الدین می افزود، دشمنی یاران هم افزونتر میشد تا بدانجا که بر آن شدند که صلاح الدین را مانند شمس از میانه بردارند، ولی عنایت و لطف مولانا به صلاح الدین تا بحدی رسید که خویشان و حتی فرزند خود سلطان ولد را فرمان داد تا دست نیاز در دامن وی زنند و به رهنمائی او در راه معرفت گام بردارند.

بعلاوه مولانا فاطمه خاتون دختر صلاح الدین را به عقد مزاجت پسرش بهاء الدین معروف به سلطان ولد در آورد و این وصلت در بین سالهای ۶۴۷ و ۶۵۷ بود.

مولانا و صلاح الدین مدت ده سال در کنار یکدیگر بودند، ناگهان صلاح الدین رنجور شد و پس از مدتی بیماری جان به جان آفرین تسلیم کرد و

پیکراورا با تحلیل بسیار در اول شهر محرم سال ۶۵۷ در کنار سلطان العلماء بهاءالدین ولد پدر مولانا بخاک سپردند .

دل بستن مولانا به حسام الدین چلبی

مولانا مردی عاشق پیشه بود و هیچگاه نمیخواست بی معشوق باشد . پس از نومیذی از شمس نرد عشق به صلاح الدین زر کوب می باخت و چون او در گذشت بدام عشق حسام الدین چلبی افتاد .

حسام الدین حسن بن محمد بن حسن که مولانا وی را در مقدمه مثنوی : مفتاح خزائن عرش و امین کنوز فرش و با یزید وقت و جنید زمان میخواند آذربایجانی و از اهل اورمیه بود و خاندان او به قونیه مهاجرت کرده بودند و حسام الدین در آن شهر بسال ۶۲۲ بوجود آمده بود .

علاوه بر لقب حسام الدین و عنوان چلبی او به ابن اخی ترک نیز معروف بوده است و سبب این شهرت آنست که پدران وی از سران طریقه قتیان و جوانمردان بودند ، و چون این طایفه به شیخ خود اخی می گفتند بنام اخیه یا اخیان مشهور گردیده اند .

حسام الدین نزدیک به سن بلوغ بود که پدرش در گذشت . پس از آن با جوانان خود به پیش مولانا آمد و سر بخدمت او نهاد و هر چه داشت به دفعات نثار حضرت مولانا کرد . اخلاص و ارادت او بحدی در مولانا کارگر افتاد که حسام الدین را بر کسان و یاران خود ترجیح داد . و کمتر از او جدا می شد و در مجلسی که چلبی حضور نداشت مولانا گرم نمی شد و سخن نمی راند .

از مقدمه مثنوی و سر آغازهای دفتر چهارم و پنجم و ششم این کتاب بخوبی میتوان دانست که حسام الدین در پیش مولانا چه مقام بلندی داشته و تا چه حد مورد دل بستگی و عنایت او بوده است .

اما این بار یاران مولانا که در طول مدت ارادت بوی مهذب و مؤدب شده بودند دیگر مانند پیش به فرط عنایت مولانا به چلبی حسد نمیبردند و همه

خلافت و جانشینی او را پذیرفتند. در اوایل سال ۶۷۲ هـ. زلزله شدیدی در قونیه حادث گشت و تا چهل روز دوام داشت، مردم سراسیمه به هر طرف می گشتند تا آخرپیش مولانا آمدند که این چه بلای آسمانی است؟ فرمود زمین گرسنه است و لقمه چرب می طلبد و در همان اوان غزلی گفت که این ایات از آن است:

با این همه مهر و مهربانی	دل می دهدت که خشم رانی
وین جمله شیشه خانه ها را	درهم شکنی به لن ترانی
نالان ز تو صد هزار رنجور	بی تو نریند هین تودانی

رحلت مولانا:

در سال ۶۷۲ وجود مولانا به ناتوانی گرائید و در بستر بیماری افتاد و به تبی سوزان و لازم دچار گشت و هر چه طبیبان به مداوای او کوشیدند و اکمل الدین و غضنفری که از پزشکان معروف آن روزگار بودند به معالجت او سعی کردند، سودی نبخشید تا در روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخر سال ۶۷۲ روان پاکش از قالب تن بدر آمد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

اهل قونیه از خرد و بزرگی در تشییع جنازه او حاضر شدند و حتی عیسویان و یهودان در ماتم او شیون و افغان می کردند. شیخ صدرالدین قونوی بر مولانا نماز خواند و سپس جنازه او را برگرفته و با تجلیل بسیار در تربت مبارک بر سر گور پدرش بهاءالدین ولد بخاک سپردند.

پس از وفات مولانا، علم الدین قیصر که از بزرگان قونیه بود با مبلغی بالغ بر سی هزار درهم بر آن شد که بنائی عظیم بر سر تربت مولانا بسازد. معین الدین سلیمان پروانه که از امیران زمان بود، او را به هفتاد هزار درهم نقد مساعدت کرد و پنجاه هزار دیگر به حواله بدو بخشید و بدین ترتیب تربت مبارک که آنرا قبه خضر گویند بنا شد و علی الرسم پیوسته چند مثنوی خوان و قاری بر سر قبر مولانا بودند.

مولانا در نزد پدر خود سلطان العلماء بهاء الدین ولد مدفون است و از خاندان و کسان وی پیش از پنجاه تن در آن بارگاه به خاک سپرده شده اند.

بنا به بعضی از روایات، ساحت این مقبره پیش از آمدن بهاء الدین ولد به قونیه بنام باغ سلطان معروف بود و سلطان علاء الدین کیقباد آن موضع را بوی بخشید و سپس آنرا درم باغچه می گفتند. (۱)

افلاکی در مناقب العارفین می نویسد که: «افضل المتأخرین نجم الدین طشتی روزی در مجمع اکابر لطیفه می فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بوده چون بحضرت مولانا منسوب شد خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند؛ اول کتاب مثنوی است که هر دو مصراع را مثنوی می گفتند، در این زمان چون نام مثنوی گویند عقل بیدیه حکم می کند که مثنوی مولانا است. دوم: همه علما را مولانا می گفتند درین حال چون نام مولانا می گویند حضرت او مفهوم می شود. هر گورخانه را تربت می گفتند، بعدالیهوم چون یاد تربت می کنند و تربت می گویند، مرقد مولانا که تربت است معلوم می شود.»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

- ۱- رجوع کنید به: فروزانفر: زندگانی مولانا جلال الدین محمد طبع دوم. - شبلی نعمان: سوانح مولوی رومی، ترجمه فخردای، تهران ۱۳۳۲ ص ۲-۲۲. - ادوارد براون: تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی (ترجمه عربی، قاهره ۱۹۵۴) ص ۶۵۴-۶۵۸. - اته: تاریخ ادبیات فارسی - ترجمه دکتر شفق، طبع تهران ۱۳۳۷ ص ۱۵۹ - ۱۶۶.

Talbot Rice . The Seljuks in Asia Minor,
London, 1961, P. 122-124.